

واپسین بدرود با شاعر بزرگ خلق

مراسم تشیع جنازه احمد شاملو با شکوهی درخور این شاعر مردمی با حضور دهها هزار تن در تهران برگزار شد. این مراسم نشان داد که توده ها بخوبی همدست و خدمتگزار خویش را می شناسند و قدر می دارند. بسیاری از جوانان، زنان و دیگر اقدار مردم از سراسر کشور گرد آمدند تا با او وداع کنند و بر شانه های خویش حملش کنند. این مراسم در شرایطی برگزار شد که رسانه های گروهی جمهوری اسلامی در مورد این مراسم خفقان گرفته بودند. شرکت مردم در این مراسم اساسا خودجوش و از پائین بود و هیچ نهاد حکومتی یا وابسته به جریانات حکومتی در آن نقشی نداشتند. این امر مایه خوشحالی است چرا که زندگی و آثار شاملو خود بیان مرز تمایزی روشن با دشمنان مردم بود. برای بسیاری از شرکت کنندگان در این مراسم شاملو پرچم مبارزه، اعتراض و سازش ناپذیری بود. جمعیت شعر و شعارهایی از شاملو را به اشکال مختلف با خود حمل یا تکرار می کرد که همگی حاکی از روحیه انقلابی پیشروترین بخش جامعه روشنفکران متمدنی ایران بود. «هرگز از مرگ نهراسیدیم»، «در برابر تندر می ایستیم و خانه را روشن می کنیم»، «بوزینگان هلهله زن بدانند، که این سرزمین پر از شاملوهاست»

ما در اینجا سخنرانی ایرج کابلی در مراسم خاکسپاری شاملو را چاپ می کنیم. این سخنرانی به بهترین وجهی روحیه پیشروترین بخش شرکت کنندگان در این مراسم را منعکس میکند.

در کار خود

به ذات خدا می ماند

یعنی که

هر چه را که می باید

می داند:

و هر چه را که می خواهد

می تواند

من درستی ی این سخن خوبی دریاره ی او را با جان خود و در همه ی لحظات با او بودن تجربه کرده ام این صدای عرصه ی سخن و انسان مداری را با هر معیاری و از هر دیدگاهی که بسنجی بزرگی خیره ات می کند. حتا اگر دشمن اش داشته باشی و غریب موجوداتی اند دشمنان او!

اگرچه ستاره بی رخشان بود و بر آن اوج، هرگاه که می خواستی ش، چنان چون چراغی همین جایی و زمینی نور افشان پیش پات می شد، بی آن که حتا دوستی ات را طلب کند حضورت کافی بود.

یک بار که به دیدن اش می رفتم زن و شوهر جوانی را که چه بسا هم امروز این جا حضور داشته باشند. جلو در خانه سرگردان دیدم. می گفتند تازه از خوزستان رسیده و تمام روز را به امید دیدارش در کوچه های دهکده گذرانده اند، اما جرات در زدن نیافته اند. اجازه گرفتم و به نزدش بروم شان. پس از لختی ابراز شور و عشق انسانی، خجولانه گفتند که مهریه ی ازدواج شان یک برگ از شعر اوست.

توفانی را در چشمان اش دیدم که با توان مندی ی ویژه اش آن را فرو خورد. تنها که شدیم خروشید که «کدام شانه زیر بار این مسئولیت تاب می آورد؟ تازه این ها بنای زنده گی شان را بر شعر من گذاشته اند، آن ها را چه بگویم که، با شعر من بر لب، چشم بر دهان مسلسل دوختند؟ تا ملتی میخ کوب سکوت سنگین اش بودم.

در رفتار و گفتار هر روزی اش نیز همواره «زهری بی یاد زهر (بود) ... در معرض» آن ها که «نواله ی ناگزیر را گردن کج» می کنند و خطاب اش به هم اینان بود آن گاه که گفت:

اما برادری ندارم

هیچ گاه برادری از آن دست نداشته ام

که بگوید «آری»:

ناکسی که به طاعون آری بگوید و

نان آلوده اش را بپذیرد.

کاش بتوانیم از او بیاموزیم.

